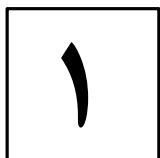




آماندا تراویس<sup>(۱)</sup> علائق خاصی داشت، مثل رنگ سیاه، سیری کردن اوقات نهار در سالن بدنسازی خیابان کلماتیس در مرکز شهر پالم بیچ، اتاق خواب تماماً سفید رنگ، آپارتمان لوکس کوچکش در ساختمان ژوپیتتر با منظره اقیانوس، هیئت منصفه موافق نظریاتش و مردانی که زنانشان قادر به درک آنها نبودند. برخی چیزها را هم اصلاً دوست نداشت، مثل رنگ صورتی، پایین آمدن دمای هوای خارج از آپارتمانش با آن پنجره‌های قدی به زیر بیست درجه، موکلانی که توصیه‌های او را دنبال نمی‌کردند، رنگ خاکستری، درخواست کارت شناسایی و اسامی مستعار به هر نوع و اندازه که باشد. یک چیز دیگر هم بود که او را منزجر می‌کرد: کبودی و جای گاز گرفتگی...



به ویژه کبودی‌هایی که پس از گذشت چندین روز هم هنوز عمیق و کاملاً مشخص هستند، جای دندانی که مثل یک خالکوبی بنفش، میان محل گودشدگی خردلی رنگ می‌درخشد. کبودی‌هایی که از روی عکس‌های افراد مضروب روی میز مقابلش در دادگاه به او دهن کجی می‌کنند.

آماندا موهای بلوندش را از روی صورت ظریفش کنار زد، عکسهای دلخراش را زیر ورقه‌های حقوقی زرد رنگ مخفی ساخت و بعد مدادی برداشت و تظاهر کرد که مشغول نوشتن نکات مهمی است. چیزی که واقعاً نوشت این بود: «خمیر دندان فراموش نشود!» این ژستی بود که باید هر از چندگاه

در مقابل نگاههای احتمالی هیئت منصفه می‌گرفت. گرچه شک داشت آنها آنقدرها دقیق باشند! همین صبح یکی از اعضاء را که مردی میانسال با موهایی پرپشت و قرمز رنگ بود، در حالی غافلگیر کرده بود که از شدت چرت زدن، مرتب گردنش روی تنه‌اش خم می‌شد. آهی کشید، مدادش را انداخت و به پشتی صندلی‌اش تکیه داد. لبهایش را با نارضایتی روی هم فشرد، البته نه آنچنان محکم، فقط در حدی که هیئت منصفه بفهمند او در مورد شهادتی که می‌شنوند چه احساسی دارد. گویی می‌خواست هیئت منصفه باور کنند شنیده‌هایشان آنچنان هم برایش مهم نیست. زن جوانی که در جایگاه شهود ایستاده بود، در حالی که با یک دست ناخودآگاه گره موهایش را باز می‌کرد، گفت: «او مرتب فریاد می‌کشید». بعد نگاهی به میز و کیل مدافع انداخت و باز هم یکی دیگر از جعدهای طلایی رنگ موهایش را از ریشه‌های سیاه‌رنگ آن جدا کرد، دور ناخنهای بلند مصنوعی‌اش پیچید و ادامه داد: «همیشه موضوعی برای فریاد کشیدن پیدا می‌کرد».

کبودی محل گاز گرفتگی‌ها این بار جریان را به نفع او کرده بود.

ممکن بود بتواند از بازگویی حقایق طفره برود، شواهد واقعه را مهم جلوه دهد و با جزئیات نامربوط ذهن هیئت منصفه را منحرف نماید و واقعیت را وارونه جلوه دهد، ولی بی‌تردید نقطه ضعفش در این بازی آن عکس‌های وحشتناک خواهد بود. آن عکسها علاوه بر آنکه سرنوشت موکلش را به بن بست می‌کشید به سابقه درخشان خود وی نیز آسیب جدی می‌رساند. مانند زخمی بدشکل روی چهره‌ای زیبا. از برکت سر یک گناهکار بالفطره بدبخت تقریباً یک سال تلاش تمام عیار و سابقه وکالت بی نقصش به هدر می‌رفت.

لعنت به این دیرک کلیمس<sup>(۳)</sup>. نمی‌توانست حداقل کمی محافظه‌کارتر باشد؟

آماندا خودش را کنار کشید و به آرامی نگاه مهربانانه‌ای به مردی که کنارش نشسته بود انداخت. این هم مانور دیگری برای هیئت منصفه، اگرچه فکر نمی‌کرد هیچ‌یک از آنها به این سادگی‌ها گول بخورند. به طور یقین آنها آن قدر سریال‌های دادگاهی در تلویزیون می‌دیدند که از فوت و فن این کلک‌های مختلف آگاه باشند. خشم و جوش و خروش ناگهانی، نگاههای از سر همدردی و شاید سرتکان دادن‌های ناباورانه. دستش را پس کشید و پنهانی زیر میز با دامن ابریشمی‌اش اثر دست

موکلش را پاک کرد. در حالی که سعی می‌کرد لبخندی مطمئن بزند، در ذهنش خطاب به موکلش گفت: «احمق! نمی‌توانستی حداقل کمی خودت رو کنترل کنی؟ تو هم باید اونو گاز می‌گرفتی؟».

متهم لبخندش را پاسخ داد، اگرچه خدا را شکر با لبانی بسته. به زودی هیئت منصفه اثر دندان‌های او را به اندازه کافی مشاهده می‌کردند.

دیرک کلیمس با بیست و هشت سال سن و قامت استوار یکصد و هشتاد سانتیمتری، درست هم‌سن و هم‌قد خانم وکیلی بود که برای دفاع از خود انتخاب کرده بود. حتی رنگ موهای آنها مانند یکدیگر بلوند روشن بود و چشمانشان سایه روشنی مشابه از رنگ آبی داشت. گرچه، چشمان آماندا کمی تیره‌تر و عمیق‌تر به نظر می‌رسید. در موقعیت خوشایندتری شاید آماندا تراویس و دیرک کلیمس را جای خواهر و برادر می‌گرفتند، یا حتی دوقلوهای ناهمنجس.

آماندا با تکان دادن سر، افکار ناخوشایندش را دور کرد و مثل همیشه خدا را شکر کرد که تک فرزند است. روی صندلی‌اش چرخید و به طرف ردیف طولانی پنجره‌ها در عقب سالن دادگاه نگاه کرد. پشت آن پنجره‌ها یک روز عادی ماه فوریه در فلوریدای جنوبی در جریان بود - آسمان فیروزه‌ای رنگ، هوایی گرم و ساحلی و سوسه‌انگیز - به شدت دلش می‌خواست به طرف پنجره‌ها برود و سرش را به آن شیشه‌های آینه‌ای بچسباند و به آبراه‌های که از آنجا تا خود اقیانوس ادامه داشت، خیره شود. تنها در پالم بیچ بود که منظره اقیانوس از بالاترین طبقه یک ساختمان با منظره آن از پایین‌ترین طبقه یک سان دیده می‌شد.

با این حال آماندا ترجیح می‌داد که همین جا در سالن دادگاه پنجم دیوان عالی کشور در کنار فرد بدبختی که متهم به ضرب و شتم و تهدید جنسی و جانی شده، نشسته باشد تا اینکه روی ماسه‌های خنک کنار دریا حمام آفتاب بگیرد. او از خوابیدن کنار ساحل و برخورد امواج سرد به پاهایش بیزار بود و ماسه‌های داغ را ترجیح می‌داد.

صدای بزم و گرفته معاون دادستان، آماندا را به دنیای واقعیت و به سالن دادگاه بازگرداند، آهی کشید و سعی کرد حواسش را متمرکز کند.

- خانم فلتچر مایلم جزئیات وقایع صبح روز شانزدهم آگوست را به طور کامل

بازگو کنید.

کارولین فلتچر<sup>(۳)</sup> سری تکان داد و به بازی با موهای بیش از حد بلوند شده‌اش پرداخت. بلوز پوشیده‌آبی رنگش به طور غریبی با شخصیتش متناقض می‌نمود و همین ظاهر به نفع وکیل مدافع بود. چون زنی که دیرک کلمنس متهم به ضرب و جرح او شده بود بیشتر شبیه یک زن بی‌بندوبار خیابانی بود، اگرچه در واقع او در یک سالن آرایش کار می‌کرد. آماندا با تجسم اینکه ظاهر آدمها چقدر می‌تواند گول‌زننده باشد، خنده‌اش گرفت. در قانون هم مانند اکثر جوانب زندگی، ظاهر بیشتر از اصل موضوع مورد توجه قرار می‌گرفت! ولی به هر حال این ظاهر عدالت بود که باید مورد اجرا قرار می‌گرفت نه عدالت به خودی خود.

زن جوان به کمک زبان آدامسی را که در تمام مدت دادرسی بی‌وقفه می‌جوید، به گوشه‌دهانش هدایت کرد و پرسید: «شانزدهم آگوست؟».

دادستان به جایگاه شهود نزدیک شد و تقریباً از بالا به شاهد اصلی خود خیره شد: «بله، روز حمله».

تایرون کینگ<sup>(۴)</sup>، تقریباً یک متر و نود سانتی متر قد، پوستی قهوه‌ای شکلاتی و سری براق و تاس داشت. سال گذشته که آماندا به استخدام موسسه حقوقی بیتی و رو<sup>(۵)</sup> درآمد شایعاتی به گوشش رسید که این دادستان خوش تیپ، هموزاده‌مارتین لوترکینگ است، ولی وقتی خودش از وی سؤال کرد او خنده‌ای کرد و گفت که شایع است تمام مردان جنوبی سیاه‌پوستی که فامیل آنها کینگ است، بارهبر فقید قوم و خویش هستند.

— شما مدعی هستید که متهم آن روز با حالتی پریشان از سرکار به خانه برگشت.  
— اون همیشه تو همین حالت.

آماندا از جایش نیم‌خیز شد و اعتراض خود را اعلام کرد. اعتراض قبول شد. شاهد موهایش را محکم‌تر دور انگشتانش پیچید.

— این حالت خودش را چگونه بروز می‌داد؟

شاهد به نظر گیج شده بود.

— آیا صدایش را بلند کرده بود؟ آیا فریاد می‌زد؟

شاهد چشمانش را به طرف سقف بلند گرداند و گفت: «اون گفت که خونه خیلی

به هم ریخته‌ست و هیچ‌وقت چیزی برای خوردن نیست و اینکه از کار کردن در شیفت شب و برگشتن به یه آپارتمان آشفته و بدون صبحانه حالش به هم می‌خوره.»  
— و شما چه کار کردید؟

— من گفتم وقت ندارم به غرولندهای او گوش بدم و باید سرکار برم. بعد او گفت امکان نداره بذاره برم و تمام روز اون رو با بچه تنها بذارم. گفت که خوابش میاد و منم گفتم نمی‌تونم بچه رو با خودم به سالن آرایش ببرم و از اونجا بود که شروع شد.

— می‌توانید به ما بگویید دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟

شاهد شانه بالا انداخت و با حالتی عصبی آدامس را از گوشه لب راستش به گوشه دیگر هل داد: «دقیقاً نمی‌دونم».

— هر چه که به خاطر می‌آورید بگویید.

— ما شروع کردیم به فریاد کشیدن. او می‌گفت که من تو خونه هیچ کاری نمی‌کنم نه آشپزی نه نظافت و تمام روز ول می‌گردم. تنها کاری که می‌تونم اینه که...

کارولین فلتچر ساکت شد و با شرم نگاهی به هیئت منصفه انداخت: «می‌دونید که...»

— آیا او از شما تقاضای رابطه جنسی داشت؟

شاهد سری تکان داد: «از آقایون چه انتظاری دارید؟!».

هفت زنی که در هیئت منصفه بودند خنده‌ای دزدکی کردند، آماندا هم سعی کرد لبخندش را پشت دستانش پنهان کند و از اعتراض کردن منصرف شد.

دادستان پرسید: «بعد از آن چه اتفاقی افتاد؟».

— اون من رو به طرف اتاق کشوند، مرتباً فریاد می‌کشیدم: «نه، الان وقتش نیست من باید سرکار برم»، ولی او گوش نمی‌کرد. بعد به یاد فیلمی افتادم که در تلویزیون دیده بودم، نمی‌دونم هنرپیشه‌اش کی بود، ولی به هر حال مردی به او حمله کرد و او متوجه شد که هرچه بیشتر تقلاکنه بالای بیشتری سرش میاید، پس دست از مبارزه برداشت و اینطوری تونست طرف رو گول بزنه و دست آخر فرار کنه. منم تصمیم گرفتم همین کار رو بکنم».

— شما دست از تلاش برداشتید؟

بار دیگر کارولین فلتچر سرش را به تایید تکان داد: «خودم رو طوری به ضعف زدم

که انگار خسته شده و بعد همین که به داخل اتاق رفتیم، اونو هل دادم و به طرف بیرون دویدم و در رو به روش قفل کردم).  
 - و بعد از آن دیرک کلمنس چه کرد؟  
 - خیلی عصبانی شده بود، به در مشت می زد و فریاد می کشید که من رو می کشه.  
 - و شما از این حرف او چه برداشتی کردید؟  
 کارولین فلتچر به سادگی گفت: «خب فکر کردم اون حتماً حالم رو بدجوری می گیره».  
 آماندا مستقیماً نگاهی به هیئت منصفه انداخت. مسلماً آنها این ابراز خشم را نمی توانستند یک تهدید به مرگ جدی تلقی کنند. مدادش را برداشت و به لیست خریدش «جوی پرک» را هم اضافه کرد!  
 - خانم فلتچر لطفاً ادامه دهید.  
 - خب اون مرتباً به در می کوبید و جیغ می زد و به همین خاطر تیفانی هم از خواب بیدار شد و شروع به گریه کرد.  
 - تیفانی کیست؟  
 - دختر مون، او پانزده ماهه ست.  
 - تمام این مدت تیفانی کجا بود؟  
 - تو گهواره اش تو اتاق نشیمن گهواره اونو اونجای داریم. آپارتمان یه خوابه است و دیرک می گفت که به یه اتاق خصوصی نیاز داره.  
 - بنابراین فریادهای او، بچه را بیدار کرد.  
 - بله فریادهای اون تمام افراد اون ساختمان لعنتی رو بیدار کرد.  
 - اعتراض دارم.  
 - وارد است.  
 - و بعد از آن چه شد؟  
 - خب، من متوجه شدم که اگه در روباز نکنم اون به هر حال اون در رو می شکونه. پس بهش گفتم در رو باز می کنم، به شرطی که اول آروم بشه. اونم قول داد و واقعاً ساکت شد. فقط بچه مدام گریه می کرد. من در رو باز کردم و تنها چیزی که به خاطر میارم اینه که دیرک خودش رو به سمت من پرتاب کرد و با مشت و لگد به جونم افتاد،

لباسهام رو پاره کرد و کتکم زد.  
 معاون دادستان با حرکتی نمایشی فاصله بین میز دادرسی و جایگاه شهود را در دو قدم بزرگ پیمود و در حالی که یک لباس از ریخت افتاده پاره خاکستری در دست داشت آن را به طرف شاهد گرفت و پرسید: «همین لباس بود؟». البته قبل از آن لباس را مقابل جایگاه هیئت منصفه نمایش داد.  
 - بله آقا. همین بود.  
 آماندا به پشتی صندلی اش تکیه داد و ژستی مبنی بر عدم توجه گرفت. امیدوار بود هیئت منصفه هم متوجه دو درز شکافته کنار لباس بشوند که خیلی راحت می شد بر اثر این که خود کارولین لباس را به زور از تنش بیرون کشیده ایجاد شده باشد.  
 ناگهان عکسهای آن ضرب و شتم به طور جادویی در دست معاون دادستان قرار گرفت. او هم فوراً آنها را به عنوان مدرک ضمیمه پرونده، بین هیئت منصفه پخش کرد. آماندا می توانست به وضوح واکنشی که تصاویر جای دندانهای دیرک کلمنس بر پشت کارولین فلتچر بر چهره اعضای هیئت منصفه بر جامی گذاشت را مشاهده کند، با اینکه همگی تلاش می کردند نقابی از بی طرفی را بر چهره خود حفظ کنند، ولی حس نفرت مانند زبانه های آتش از پشت آن نقاب شعله می کشید.  
 مانند همیشه هیئت منصفه ترکیبی بود از افراد بسیار متفاوت - یک بازنشسته یهودی پیر که میان دو زن سیاهپوست میانسال به زور جای گرفته بود، مردی اسپانیایی تبار با صورتی سه تیغه و کت و شلوار در کنار مرد جوانی با موهای دم اسبی که شلوار جین و تی شرت پوشیده بود، زنی سیاهپوست با موهای خاکستری پشت سر زنی سفید پوست با موهای مشکی، برخی چاق، برخی لاغر، برخی مشتاق و برخی بی تفاوت. ولی همگی آنان در یک چیز مشترک بودند. حس انزجاری که پس از دیدن عکسها در نگاهشان موج می زد.  
 - پس از اینکه شما را به باد کتک گرفت چه اتفاقی افتاد؟  
 کارولین فلتچر لحظه ای درنگ کرد و به پاهایش خیره شد: «من از حال رفتم و وقتی به خودم اومدم متوجه شدم که بهم تجاوز کرده».  
 دادستان که سعی می کرد پاسخ را در دهان او بگذارد پرسید: «او به شما تجاوز

کرد؟».

– بله آقا.

تایرون کینگ ادامه داد: «و بعد چه شد؟».

– بعد به سالن آرایش زنگ زدم تا اطلاع بدم که دیر به سر کار می‌رسم و اون تلفن رو از دستم قاپید و به سرم کوبید.

آماندا در دلش گفت که این کار منجر به اتهام ضرب و جرح با یک سلاح کشنده شد و سپس در انتهای لیست خریدش یک سؤال قانونی اضافه کرد: چرا به جای اینکه با پلیس تماس بگیری به سالن زنگ زدی؟

دادستان تکرار کرد: «او تلفن را به طرف سر شما پرتاب کرد؟». این عادت تکرار کردن او دیگر بیزار کننده شده بود.

– بله آقا. تلفن به کنار سرم خورد و بعد به زمین افتاد و خرد شد.

– بعد از آن چه اتفاقی افتاد؟

– لباسهام رو عوض کردم و به سر کار رفتم. بعد گویی می‌خواست به هیئت منصفه یادآوری کند، اضافه کرد: «اون لباسهام رو پاره کرده بود، مجبور بودم اونهارو عوض کنم»

– و آیا شما آنچه را رخ داده بود به پلیس گزارش کردید؟

– بله آقا.

– چه زمانی این کار را کردید؟

– دو روز بعد. اون بازم منو کتک زد، بهش گفتم اگر این کار رو ادامه بده به پلیس خبر میدم. خب، اونم بس نکرد و منم پلیس رو در جریان گذاشتم.

– به پلیس چه گفتید؟

کارولین فلتچر به نظر گیج می‌رسید. با اشاره به گروهبان دن پیترسون<sup>(۶)</sup> که شاهد قبلی بود گفت: «خب همون چیزهایی که سروان به شما قبلاً گفت». گروهبان آن قدر چشمش ضعیف بود که در تمام مدت ادای شهادت، صورتش تقریباً لا به لای اوراق یادداشتش گم شده بود، چون نمی‌توانست خطوط را دنبال کند.

– شما به او در مورد تجاوز گفتید؟

– من به او گفتم که مادعا کردیم و دیرک همیشه کتکم می‌زنه و از این حرفها. بعد

او چند عکس از من گرفت.

تایرون کینگ همان‌طور که چند عکس دیگر را به کارولین فلتچر نشان می‌داد انگشتان کشیده‌اش را به علامت سکوت در هوا تکان داد: «آیا اینها همان عکسهایی است که افسر پلیس از شما گرفت؟».

کارولین با نگاه کردن به عکسها لرزید و کمی خود را عقب کشید. آماندا فکر کرد: «چه عکس العمل تأثیر گذاری»، و مطمئن بود که او برای این کار تعلیم دیده است. او حتی می‌توانست صدای آرام و گرفته‌ی تایرون کینگ را خطاب به موکلش بشنود: «سعی کن کمی احساسات نشان دهی. ایجاد حس هم دردی در هیئت منصفه ضروری‌ست».

آماندا سرش را به زیر انداخت و سعی کرد عکسها را از منظر چشم هیئت منصفه ببیند. عکسها خیلی هم دلخراش به نظر نمی‌رسید. چند خراش کوچک روی گونه‌ی زن که می‌توانست اثر ناخنهای تیز دختر کوچکش هم باشد، رد قرمز محوی روی چانه و کبودی کم رنگی روی بازوی راست که می‌توانست اثر ضربه‌ی هر چیز دیگری باشد. اینها نمی‌توانست اثرات یک حمله‌ی شدید باشد و مستقیماً موکل او را زیر سؤال ببرد.

کارولین بی مقدمه ادامه داد: «همون وقت به پلیس گفتم که دیرک من رو گاز گرفته و او هم از پشت من چندتا عکس گرفت و بعد ازم پرسید که آیا دیرک من رو مورد آزار و اذیت جنسی هم قرار داده و من گفتم مطمئن نیستم».

– مطمئن نبودید؟

– خب ما سه ساله که با همیم و یه بچه داریم، تا زمانی که گروهبان پیترسون برام توضیح نداده بود من به درستی از حق و حقوقم آگاهی نداشتم.

– و همان زمان بود که تصمیم گرفتید علیه دیرک کلمنس شکایت کنید؟

– بله آقا، شکایتی تنظیم کردم بعد افسر پلیس من رو به آپارتمان رسوند و دیرک رو دستگیر کرد.

صدای زنگ عجیب یک تلفن، ریتم طبیعی سالن دادگاه را به هم ریخت. یک آهنگ غریب کوچه بازاری که مرتب تکرار می‌شد. دینگ دنگ دونگ دستها بالا... آماندا نگاهی به کیفش که کنار پایش روی زمین بود انداخت. مطمئن بود که او